

الحمد لله

مکملہ الہی ہر اہی برد

سید یدالہ غلامی (موسس)

انتشارات معتبر

۱۳۹۳

سرشناسه	: غلامی، یداله، ۱۳۵۷ -
عنوان و نام پدیدآور	: صدایی مرا می برد / یداله غلامی.
مشخصات نشر	: اهواز: معتبر، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری	: ۳۴۲ص.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۶۶۶۹-۷۲-۴۰
میت فهرست نویسی	: نیا
موضوع	: داستان های فارسی -- قرن ۱۴
رده بندی کنگره	: PIR/۸۳۵۵ ل ۲۵ ص ۴ ۱۳۹۳
رده بندی دیسی	: ۶۲/۳۱۵۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۵۰۳۲۱۰

اهواز: چهارراه نادری، اول خیابان شهید سراج شماره ۳۲

مؤسسه فرهنگی هنری
تلفن: ۰۶۱۱-۲۲۱۱۳۶۸ فاکس: ۰۶۱۱-۲۲۲۵۴۹۶

پست الکترونیکی: Moatabar_alavi@yahoo.com

تألیف کتاب: صدایی مرا می برد

نویسنده: سید یداله غلامی (موسوی)

ناشر: انتشارات معتبر (وابسته به مؤسسه فرهنگی هنری آداب)

شمارگان: ۱۰۰۰

نوبت چاپ: اول ۱۲

لینوگرافی / چاپ / صحافی: چاپ محبوب هنر

طرح جلد: سید عبدالمجید علوی شوسری

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۶۶۹-۷۲-۴۰

قیمت: ۱۳۰۰۰ تومان

مقدمه

گاهی وقت‌ها در وجود ما انسان‌ها دردها، غصه‌ها و احساس‌ها بی‌پایانند. جز خدا کسی نمی‌تواند آن‌ها را درک کند. گاهی هم حرف‌های نفیسی زیادی در دلت هست که بیانش سخت و آزار دهنده می‌شود. با وجودش مثل خوره‌ای درون انسان را می‌خورد و نابود می‌کند.

شب‌ها وقتی دلم گرفت و می‌خواهم از آدم‌های اطرافم خسته می‌شدم، و وقتی احساس می‌کردم که باید اندکی تنها باشم و با خود خلوت کنم، بلند می‌شدم و می‌زدم به دیوار و صحرای می‌رفتم به جایی خیلی دور، جایی که فقط من بودم و آسمان و چند تا ستاره‌ی کمرنگ که با دیدنشان هزاران واژه‌ی بی‌پایان و عاشقانه بر زبانم جاری می‌شد. بعد می‌رفتم و می‌نشستم کنار جوی آب. اندکی به سایه‌ی موج‌دار ماه که گویا در اعماق آب فرو رفته و تیره می‌شدم و وقتی که از ماه هم خسته می‌شدم، سنگی به درون آب می‌انداختم تا بلکه از آن احساس بیرون یابم، بعد انگار که ماه از دستم دلگیر شده و به آسمان پر گشوده، زانوهایم را در بغل می‌گرفتم

و دوباره به جوی آب چشم می دوختم. پس از لحظاتی باز هم ماه برمی گشت و دوباره به رویم لبخند می زد.

از خیال بیرون می آم و به خود فکر می کنم، مثل هر شب باز همان حس غربت و تنهایی، تمام تار و پودم را در بر می گیرد و باز هم بغض سنگینی انگار به سختی گلویم را می فشارد و نفس را در پشت پیچ و خم های سینه ام مسدود می کند. سال ها در وجودم احساسی نهفته بود، اما از دست آن عاجز بودم، گویا در انتظار ورود مسافری هر شب به ستارگان آسمان چشم می دوختم و یا به دنبال گمشده ای گاه و بی گاه زانوی آسمان را جستجو می کردم. با خود می گفتم: خدایا! این چه دردی است که این گونه مرا آشفته نموده است؟ این چه رازی است که زبانم از گفتن آن قاصر ناتوان است؟ هرگز در مخیله ام نمی گنجید که روزی برای رهایی از ناسامانی های درونم و تسکین قلب آفت زده ام به یکی از مقدسات خلعت نام قلم روی بیاورم! پس بهانه خوبی ست تا عشق را بانی و مسبب این همه تحول غیر منتظره ی درونی خویش بنامم تا بیشتر از قبل پیدایش کنم و آن را که یکباره بر روی قلبم آشیانه ای بس محکم و استوار بنا نهاده بودم صادقانه پرداخت کنم.

گرچه هیچ گاه نمی توان گذشته را آن چنان که گذشت به تصویر کشید، لیک می دانم همه چیز از زمانی آغاز شد که گاهی نیمه های شب، وقتی که غرق در لذت وصف ناپذیر خواب شیرین و رؤیایی

زمستان بودم، و هنگامی که گرمای دل انگیز بستر پنبه‌ای مرا بی اختیار به دنیای دیگری برده بود، ندایی گاه آشنا و گاه ناآشنا برمی‌خاست و بی محابا امر بر افکارم و نهیب بر کالبد خاکیم می‌زد که برخیز! برخیز که اکنون شب است و زمان بیداری عشاق، و از این پس تو را با خواب و یاد خویش بیگانه خواهم ساخت؛ تا جایی که طنینش تا پر کشودن خواب از دیدگان نیمه‌بازم نه رهایم می‌کرد و نه آرامم می‌داشت.

محو چشمش از نظرم ممکن نبود و گاهی ساعت‌ها در افکاری آشفته غوطه‌ور می‌شدم. با آنکه با خود نیز بیگانه شده بودم، لیک بیم آن داشتم که نهند چو ماه سیاه آن دختر غریبه، با مژگان بلند و به عقب برگشته و آن زیبایی بی‌مثالی که در درونم او را به فرشته‌ای تشبیه کرده بودم، مرا از ایمان و اعتقاداتم باز دارد. پس به ناچار دو رکعت نماز شکر به جای آوردم و به سراغ فال‌های حافظ رفتم و از او یاری طلبیدم و خواندم:

به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم

بیا کز چشم بیماریت هزار درد در جنم

الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد

مرا روزی مباد آندم که بی‌یاد تو بشنیم

اگر بر جای من غیری گزیند دوست حاکم اوست

حرامم باد اگر من جان بجای دوست بگزنم

صبح‌الخیر زد بلبل کجایی ساقیا برخیز
که غوغا می‌کند در سر خیال خواب دوشینم
شب رحلت هم از بستر روم تا قصر حورالعین
اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم

www.ketab.ir